روزنامه
فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز
شهرداری مشهد
مدیرمسئول
سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر
سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی
ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی
۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
نمابر
۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی
۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک
۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR
سال هفدهم
۴شنبه
۷ خرداد ۱۴۰۴
۱ذی‌الحجه ۱۴۴۶
شماره ۴۵۰۰
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۳۸٪
↓ ۱۶ ↑ ۲۷
صبح ۲۰
ظهر ۲۶
عصر ۲۵
شب ۲۰

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۲۸:۵۲
غروب آفتاب ۱۸:۴۰:۵۶
اذان مغرب ۱۹:۰۱:۴۹
نیمه شب شرعی ۲۲:۳۶:۴۷
اذان صبح فردا ۰۲:۳۱:۵۴
طلوع آفتاب فردا ۰۴:۱۶:۲۳

گپ و گفت

محمدحسام نجف‌زاده، طلبه و خادم حرم، که در نقش پسر اوس‌موسی ظاهر شد درباره تجربه بازی در پایتخت۷ می‌گوید

فقط نقش خودم را بازی می‌کنم

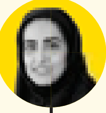

ضحی زردکانلو
روزنامه‌نگار

محمدحسام نجف‌زاده، پسر اوس موسای سریال پایتخت است. عنوانی که خودش هم در صفحه اینستاگرامش که حالا ۶ هزارو ۷۰۰ دنبال‌کننده دارد بالاتر از عناوین دیگرش: با افتخار طلبه، با افتخار روضه‌خوان ارباب، با افتخار خادم‌الرضا(ع) نوشته است. نجف‌زاده تازه داماد است و پدرش مثل «اوس‌موسی» شغل آزاد دارد. اصالتا گنابادی و ساکن مشهد است. او می‌گوید قرار است اولین روحانی خانواده‌شان شود. طلبه جوانی که به‌تازگی با یک خانم طلبه پیمان ازدواج بسته است. برای بازی در پایتخت با همسرش مشورت کرده است اما همسرش ته دلش از همان اول راضی نبوده و به این شرط پذیرفته است محمدحسام نجف‌زاده بازیگر شود که اولین و آخرین بارش باشد و فقط برای کسب تجربه.

بازار سرشور

نجف‌زاده از دوم دبیرستان که در مسجد محله‌شان «صاحب الزمان(عج)» در روستای کشف شروع به فعالیت در بسیج کرده، هم به کار با کودک و نوجوان علاقه‌مند شده و هم طلبگی. به باور او در دبیرستان و دانشگاه نمی‌شود کار تبلیغاتی کرد. پس تصمیم می‌گیرد سال ۱۳۹۸ دبیرستان را رها کند و وارد حوزه شود. او حالا در مدرسه فاضلیه در بازار سرشور مشغول تحصیل است. محمدحسام نجف‌زاده بیست‌وسه‌ساله در دوتا مدرسه نماز جماعت برگزار می‌کند. می‌گوید برای خواندن خطبه عقد بارها با او تماس گرفته‌اند، پیشنهاد امام جماعت مسجد و سخنرانی برای هیئت‌ها به او شده است اما او که در کنار طلبکی همراه با برادرش به صورت پاره‌وقت کار ام‌دی‌اف هم انجام می‌دهد سعی می‌کند بیشتر تمرکزش بر تحصیلش باشد.

عکس: میلاد سمنگانی| شهرآرا

عنصری غربی۱۱

او درباره نحوه جذب شدنش در سریال پرمخاطب پایتخت ۷ می‌گوید: یکی از اقوام دور ما، علیرضا نجف‌زاده، مدیر پروژه پایتخت بود. وقتی متوجه شد من طلبه هستم، از من دعوت کرد در نقش پسر اوس‌موسی بازی کنم. بعد از تست برای بازی در این نقش پذیرفته شدم. دی ماه پارسال هم‌زمان با شروع امتحانات حوزه با من تماس گرفتند و من به خیابان عنصری غربی ۱۱ به لوکیشن خانه اوس‌موسی رفتم. حتی لباس هم با خودم بردم، گریم هم نشدم و تماما خودم بودم. دو روز در آن خانه مشغول فیلم‌برداری بودیم و یک روز هم برای فیلم‌برداری به حرم رفتیم. قرار بود خطبه عقد فهیمه و رحمت را من بخوانم اما آن‌قدر پروژه سنگین و زمان‌بر بود که نشد.

این طلبه جوان که برای بازی در سریال پایتخت ۷ مبلغ ۱۰میلیون تومان دریافت‌کرده است، درباره تجربه بازیگری‌اش می‌گوید: در دوران راهنمایی به صورت تفننی تئاترکارمی‌کرده. اما هیچ وقت به بازیگری فکر نمی‌کرده است. نقش محمدجواد را هم برای این قبول کرده چون قرار بوده طلبه (خودش) را بازی کند و اگر نقش دیگری به او پیشنهاد می‌شد بازی نمی‌کرد.

مجارستان و کانادا

تا قبل از پخش سریال به‌جز اقوام درجه یک کسی از حضور نجف‌زاده در پایتخت ۷ اطلاعی نداشت، اما بعد از پخش قسمتی‌که نجف‌زاده در آن بازی‌کرده اطرافیانش غافل‌گیر شده‌اند و بازخوردهای خوبی به او داده‌اند. حتی صفحه اینستاگرامش از دویست‌دنبال کننده در عرض چند روز به ۵هزار نفر رسید که خودش این را فرصت خوبی می‌بیند برای تولید محتوا وکار فرهنگی. نجف‌زاده می‌گوید ازمجارستان وکانادا هم پیام تبریک دریافت کرده و از چند نفر شنیده‌که بعد از دیدن او در پایتخت علاقه‌شان به رفتن به حوزه بیشتر شده و حتی خانواده‌هایی‌که ناراضی بوده‌اند رضایت داده‌اند فرزندشان به حوزه برود.

رواق دارالرحمه

پسر اوس‌موسی که بین بازیگران پایتخت از همه بیشتر با هومن حاجی‌عبداللهی مأنوس شده است بعید می‌داند در فصل بعدی بازیگر پایتخت ۸ باشد. اما اگر به او پیشنهاد بازی شود استقبال می‌کند. او با بچه‌های تدارکات و پشتیبانی شماره ردوبدل کرده‌اند و رفیق شده‌اند و تعدادی از عوامل پشت صحنه هم از او پرس‌وجو کرده‌اند که سازوکار خادم حرم شدن چگونه است؟ او همچنین درباره سختی‌های فیلم‌برداری سریال پرمخاطبی مثل پایتخت در حرم می‌گوید: خدام خیلی همکاری کردند زمانی‌که آقای تنابنده کنار پنجره فولاد داشت دیالوگ می‌گفت، به شدت ازدحام شد. البته رواق دارالرحمه که سکانس آشتی تقی با بهتاش و رحمت و ارسطو در آنجا ضبط شد کلا برای ساعاتی در اختیار پروژه بود و مردم عادی حضور نداشتند.

سالن سینما

نجف‌زاده می‌گوید خیلی اهل دیدن فیلم و سریال نیست و فرصتش را پیدا نمی‌کند چون درس‌هایش بسیار سنگین است، البته چهار یا پنج بار سینما رفته است، «به وقت شام» و «دینامیت» را روی پرده در سالن سینما دیده است و معتقد است در «دینامیت» که احمد مهرانفر نقش طلبه را بازی کرده شأن طلبه‌ها حفظ نشده است. اما از فیلم «مارمولک» تعریف می‌کند: خوبی این فیلم این بود که وقتی شخصیت اصلی داستان لباس می‌پوشید حرمت لباس را حفظ می‌کرد. اگر بعضی از طلبه‌ها همان را الگو قرار بدهند خیلی تأثیرگذار خواهند بود. او همچنین درباره نقش خود در پایتخت چنین نظری دارد: اگر کس دیگری نقش طلبه را بازی می‌کرد چنین بازخوردی نداشت، اما من چون نقش خودم را بازی کردم باورپذیر بود. جواد عزتی، هومن حاجی عبدالهی و خیلی‌های دیگر نقش طلبه را بازی کرده‌اند اما آن‌قدر بازخورد و اثرگذاری بین مخاطب نداشته چون طلبه نبوده‌اند.

اول شخص

پدر «پیکان» سرنوشت

یادی از احمد خیامی، پدر صنعت خودرو ایران هم‌زمان با سالروز درگذشتش

مریم شیعه| هیچ‌کس نمی‌داند درکدام روز ازکدام ماه سال به دنیا آمده‌است. توی شناسنامه‌اش فقط یک چیز نوشته شده است، متولد ۱۳۰۳. حتی بعدها توی گذرنامه‌اش هم خبری از روز و ماه نیست. پدر و مادرش سواد خواندن و نوشتن ندارند وکسی تاریخ دقیق تولد او را ثبت نکرده‌است. پدرش آقا علی‌اکبر کامیون‌دار است و پدربزرگش، عبدا... خان از مشروطه‌خواهان شناخته‌شده عصر خود. وقتی ارتش شوروی به نیمه‌شرقی کشور یورش می‌برد و مشهد را اشغال می‌کند، این وسط کامیون‌های آقا علی‌اکبر را هم مصادره می‌کند. مثل اموال بسیاری دیگر ازمردم عادی. تمام‌کامیون‌های پدر یک‌شبه دود می‌شود و وقتی هم جنگ تمام می‌شود،کامیون‌ها هم قاتی غنایم روس‌ها ازمرز خارج می‌شوند و سر از شوروی درمی‌آورند. پدر روزهای سختی را پشت سر می‌گذارد. این اتفاق، حاصل یک عمر زحمت‌کشی را به باد می‌دهد. بااین حال، آقا علی‌اکبر تسلیم نمی‌شود. توقفگاه‌کامیون‌ها را به تعمیرگاه‌کامیون تبدیل می‌کند؛ چیزی‌که روس‌ها نمی‌توانستند از ایران خارج کنند! یک چیزهایی را ازقبل می‌داند و یک چیزهایی هم یاد می‌گیرد. این وسط احمد، به همراه برادرش محمود توی‌گاراژ پدر مشغول به‌کار می‌شوند. احمد هر روزش را لابه‌لای اتومبیل‌ها شب می‌کند. توی سرمای زمستان آن‌قدر قطعه باز و بسته می‌کند‌که دست‌هایش سرخ و ترک‌ترک می‌شود. زخم‌ها را توی آب جوش می‌گذارد تاکمی دمای دستانش متعادل شود و بتواند آچارها را توی دست حرکت دهد.

تولد ایران ناسیونال

می‌خواهد کار کند، سرمایه ندارد. فقط هفده‌سال دارد و هنوز نمی‌داند قرار است چه‌کارکند، اما تصمیمش برای استقلال مالی و کسب سرمایه اولیه جدی است. ایده‌های بزرگ توی سر دارد. یک روز پدر توی خانه درباره فروش‌کامیونش حرف می‌زند و احمد به این فکر می‌کند‌که اگر بتواند یک مشتری خوب برای‌کامیون دست‌وپاکند، احتمالا بخشی از مشکلش حل می‌شود. راه می‌افتند توی بازار وگذرش به آقای فولادی می‌افتد. فولادی پای معامله می‌نشیند و وقتی همه‌چیز تمام می‌شود، احمد از او دستخوش می‌خواهد. او هم چادر برزنتی‌که روی‌کامیون کشیده می‌شد را به احمد هدیه می‌دهد. ارزش چادر توی بازار ششصدتومان بود و همین ششصدتومان می‌شود سرمایه اولیه زندگی احمد. با همان پول اندک، حواله خرید‌وفروش می‌کند؛ حواله قند، شکر و چیزهای دیگر. کمی بعد بازارقند و شکر خراسان را‌توی دست می‌گیرد، اما راضی نمی‌شود. احمد ازمرزهای ایران بیرون می‌زند. ذهنش، ذهن یک تاجرکارکشته است. هوش اقتصادی‌اش او را به اروپا و امریکا می‌کشاند و یک بعدازظهر با محمود، برادرش تماس می‌گیرد. می‌گوید با شرکت خودروسازی تالبوت قراردادی امضا کرده‌است. علاقه به صنعت خودرو، باز او را به سمت ماشین‌های جورواجور کشانده بود. محمود هم فوراکارهای تأسیس کارخانه تهران را انجام می‌دهد؛ کارخانه‌ای به نام «ایران ناسیونال». احمد می‌خواهد در زمانه‌ای‌که هنوز هم اکثرمردم ایران با اسب و قاطر جابه‌جا می‌شوند، صنعت خودرو را متحول کند. وقتی هم برای اولین‌بار در سال ۱۳۴۲ مجوز اتوبوس‌سازی می‌گیرد، نام ایران ناسیونال درکشور می‌پیچد.

پیکان، نماد خودروایرانی

پیکان فقط یک خودرو ساده نبود. بخشی از تاریخ معاصر ایران بود که به لحاظ سیاسی و اقتصادی پیام‌های واضح و روشنی داشت. پیکان را می‌توان نه فقط با زبان ساختارها‌که با زبان مردم کوچه و خیابان هم روایت کرد. وقتی در سال ۱۳۴۶ با همکاری شرکت روتس انگلیس و ایران ناسیونال وارد خیابان‌های تهران شد، به بخش پررنگی از خاطرات جمعی ایرانیان بدل شد. پیکان رؤیای چهارچرخ مردم عادی بود. همان مردمی که دستشان به خودروهای لوکس امریکایی نمی‌رسید. پیکان وعده هر ایرانی، یک خودرو بود. توی روزهایی که اقتصاد کشور وابسته به نفت و گاز بود، پیکان نقطه عطفی برای رشد صنعت در کشور شد. زاده انگلیس بود، اما بومی‌شده و مونتاژ‌شده به دست ایرانی‌ها. اولین نسل از راننده‌های طبقه متوسط ایرانی، نخستین رانندگی را با پیکان‌ها شروع کردند. تا قبل از جولان دادن پژو در خیابان‌ها، پیکان وسیله تفریح، دورهمی و امرار معاش بود. مکانیک‌ها آن را مثل کف دستشان می‌شناختند و جوان‌ها به‌دنبال خرید مدل‌های اسپرت‌تر و رنگارنگ پیکان بودند. «احمد خیامی» کارآفرین بزرگ ایرانی، صنعتگر، عضو اتاق بازرگانی تهران و از نخبگان کشور بود. مؤسس ایران ناسیونال، بانک صنعت ومعدن و فروشگاه‌های زنجیره‌ای کوروش بود. لقب «پدر صنعت خودرو» ایران تا همیشه متعلق به اوست. کسی که برای اولین‌بار در ایران دست به تولید انبوه اتوبوس، مینی‌بوس و سواری زد. او سرانجام در ۷ خرداد ۱۳۷۹ در تنهایی و غربت، در کانادا درگذشت.

پیکانی که ما داشتیم

«پیکان سرنوشت ما» به قلم مهدی خیامی، برادر احمد خیامی است. این کتاب خاطرات شخصیتی است‌که توانسته به عنوان یکی از بنیان‌گذاران شرکت کارخانجات ایران ناسیونال و فروشگاه‌های زنجیره‌ای کوروش خود را مطرح کند. در این کتاب مسیر طولانی و پرپیچ‌وخم موفقیت به همراه تجربیات خیامی و آنچه بر وی‌گذشته است به تحریر درآمده است. در بخشی از این کتاب می‌خوانیم:

«بدتر از هوای شرجی وگرم خوزستان رفتار ظالمانه عمال انگلستان با ایرانی‌ها بود. در آن زمان انگلیس‌ها افسار تمام امور زندگی مردم ایران را در دست داشتند و در همه‌کارها دخالت می‌کردند. شرکت نفت ایران و انگلیس مالک جان ومال وناموس مردم بود. برای مثال، یک بار هیئت اتاق بازرگانی خرمشهر می‌خواست نام انگلیسی خیابانی راکه درکنارکارون قرار داشت به دریادار شهید بایندر تغییر بدهد. هربارکه پلاکی نصب می‌کردند، شب عده‌ای اوباش طرف‌دار انگلیسی‌ها می‌ریختند ومردم را کتک می‌زدند و پلاک را می‌کندند و می‌رفتند.»

برای مطالعه
گزارش شهرآرا
درباره تولید پیکان
درمشهد
کد را اسکن کنید.

امام رضا(ع):
یاری تو به ناتوان، از بهترین صدقه‌هاست.
برگرفته ازکتاب «گزیده تحف العقول»

روایت روز

شرط ازدواج: خادمی اهل بیت

عکس: فاطمه‌سادات آرام| شهرآرا

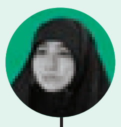

عاطفه جعفری
نویسنده و شاعر افغانستانی

برای برنامه‌ای به تهران رفته بودیم. راضیه دوستم را که اتفاقا همشهری هم هستیم بعد ازمدت‌ها در حاشیه برنامه دیدم. با همسرش آمده بود.

وقتی با راضیه نشستیم به مرور خاطرات، یادم آمد روزی‌که وارد جلسه شعر امین شد با خون‌گرمی کنارم نشست و با خوش‌زبانی‌گفت: می‌تونم اینجا بشینم؟

همان روز با هم صمیمی شدیم. از هفته بعد باهم قرار می‌گذاشتیم چهارشنبه‌ها را برویم حرم و از آنجا باهم به جلسه شعر برویم.

گفته بود که با یکی از هم‌کلاسی‌های سابقش بنای ازدواج دارند، اما چون خواستگارش مشهدی نبود پدرومادرش مخالف بودندکه دختر به راه دور بدهند. یک سالی از دوستی‌مان می‌گذشت‌که من ازدواج کردم و راضیه آمد حرم و لحظات عقدکنارم بود.

هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم‌که جدی‌ترین دعایم لحظه عقد این بودکه پدرومادر راضیه موافقت‌کنند.

گذشت و بعد از چندوقت پدرومادرش رضایت دادند. شب اول ذی‌الحجه بودکه مادرم با یکی ازاقوام تصمیم‌گرفته بودند تا صبح در حرم بیتوته‌کنند.

من هم همراه مادرم شدم، چون راضیه گفته بودکه بعد از نماز صبح برای عقد می‌آیند محضر حضرت رضا(ع).

نماز صبح را خواندیم و ازمادرم جدا شدم و خودم را رساندم رواق دارالحجه. آقای دامادکه پیش‌تر عکسش را دیده بودم با بی‌قراری منتظر خانواده عروس بود.

دیدم راضیه دست در دست پدرش از پله‌برقی می‌آید و مادر و خواهران و برادرانش هم به نوبت وارد رواق می‌شدند. چه خوب که روز ازدواج حضرت امیر(ع) و حضرت صدیقه(س) را برای روز عقدشان انتخاب کرده بودند.

اضطراب داشت، اما دلش را سپرده بود به‌کسی‌که قول داده بودکنار هم خادم اهل‌بیت باشند.

زهرا هم‌که خادم امام‌رضا(ع) است چون شیفت حرم بود به جمعمان اضافه شد و باهم به پچ‌پچ پرداختیم، از زیبایی راضیه می‌گفتیم و ازمتانت داماد.

گوشی‌به‌دست تمام لحظات عقد را ثبت کردم و زیباترین صحنه این بودکه پدر عروس خودش روحانی بود و خطبه عقد را جاری‌کرد.

چشم‌های راضیه خیس بود و حتما داشت دعا می‌کرد ومن در آن لحظه و در روز ازدواج پدرومادر عالم درکنارمضجع شریف امام‌رضا(ع) برای ازدواج زهرا و تمام دختران و پسرانمان دست به دعا بودم.